

# فیل اومد آب بخوره

• تصویرگر: عاطفه ملکی جو



## فیل تشنه

• علیرضا متولی

**فیل اومد آب بخوره**، آب ترسید و گفت: «آقا فیله من را نخور!»  
فیله گفت: «اگر نخورمت از تشنگی می میرم.»  
آب دلش سوخت. گفت: «پس کم بخور!»  
فیله گفت: «شکم به این بزرگی که با یک کم آب، سیر نمی شود!»  
آب گفت: «اگر من را بخوری، زود تمام می شوم. حالا یک کم بخور، وقتی باران آمد بیا و بیشتر بخور.»  
فیله به آسمان نگاه کرد. یک تکه ابر کوچولو دید. گفت: «آهای، ابر کوچولو! ببار که خیلی تشنه ام.»  
ابر کوچولو گفت: «من هنوز کوچکم. تنهایی نمی توانم ببارم.»  
فیله ناامید شد. خرطومش را جمع کرد. یک گوشه خوابید. یک دفعه با صدای گرومب گرومب آسمان از خواب پرید.  
سرش را بلند کرد. دید ابر کوچولو دست مامان و باباش را گرفته تا با هم ببارند.  
ابرها باریدند. آب، زیاد شد. فیل هم هر چه قدر که دلش می خواست، آب خورد.

**فیل اومد آب بخوره**، دید که گرسنه است. گفت: «بهتر است اول غذا بخورم، بعدش آب بخورم!»  
رفت غذا بخورد، دید خوابش می آید. گفت: «بهتر است اول یک کم بخوابم، بعدش غذا بخورم!»  
خواست بخوابد، یک دفعه یاد ننه بزرگش افتاد و گفت: «بهتر است اول سری به ننه بزرگ بزنم، بعدش بخوابم!»  
و راه افتاد و رفت به خانه ی ننه بزرگش.  
ننه بزرگ، در را به رویش باز کرد و گفت: «چه خوب کردی آمدی! دلم برایت شده بود قد یک خر گوش.»

بعد هم دست او را گرفت و بردش توی خانه. کنارش نشست. نازش کرد، بوسش کرد و گفت: «تازه از راه رسیده ای. خسته ای. سرت را بگذار روی پایم و یک کم بخواب.»  
فیله سرش را گذاشت و خوابید. وقتی که بیدار شد دید که به به، ننه بزرگ چه آشی برایش پخته. نشست و آش را خورد و سیر شد.  
ننه بزرگ یک پارچ آب خنک هم آورد.  
فیل اومد آب بخوره، یک دفعه دید هوا تاریک شده. گفت: «وای ننه جان، دیرم شده! غذایی را خوردم، آبم را می روم خانه ی خودمان می خورم.»  
و مثل باد دوید و رفت...

## فیل گرسنه

• شکوه قاسم نیا

# فیل و قورباغه

• محمدرضا شمس

**فیل اومد آب بخوره،** قورباغه نگذاشت. فیل پرسید: «چی شده؟ چه طور شده؟ چرا نمی گذاری آب بخورم؟» قورباغه گفت: «مگه نمی بینی چشمه غمگینه؟» فیل پرسید: «چرا غمگینه؟» ماهی ها گفتند: «دلش گرفته. مگه نمی بینی قُل قُل نمی کند؟» فیل داد کشید: «آهای چشمه! چرا دلت گرفته؟» چشمه گفت: «یک سنگ بزرگ افتاده روی دلم، راهم را بسته.» فیل گفت: «این که غصه ندارد! من الان دَرش می آورم.» بعد هم خرطومش را کرد توی آب. سنگ را گرفت و کشید. سنگ، سنگین بود. در نیامد. قورباغه و ماهی ها به فیل کمک کردند. همه با هم یک، دو، سه گفتند و سنگ را بیرون آوردند. چشمه دوباره قُل قُل جوشید. ماهی ها قُل قُل خندیدند. قورباغه قورقور آواز خواند. فیل هم، هورت هورت آب خورد...



## فيله و بچه خرچنگه

• ناصر نادری

**فیل اومد آب بخوره،** بچه خرچنگه چسبید به خرطومش و گفت: «مامان جان،

مامان جان!» فیله گفت: «خرطومم را ول کن. من که مامانت نیستم!» بچه خرچنگه با گریه گفت: «اگر تو مامانم نیستی، پس مامانم کجاست؟» فیله گفت: «من چه می دانم! حتما رفته جایی کار داشته. زود می آید.» اما بچه خرچنگه ول کن نبود. چنگال هایش را توی خرطوم فیله فرو کرد و فیله را محکم بوسید.

فیله جیغ کشید و گفت: «این قدر من را نبوس!» در همین وقت، مامان خرچنگه از راه رسید و داد زد: «آهای فیله! چه کار به بچه‌ی من داری؟ زود او را بگذار زمین!» بعد هم پرید جلو، چنگال هایش را توی خرطوم فیل فرو کرد و او را محکم گاز گرفت. فیله جیغ زد و گفت: «بچه‌ات کم بود، تو هم من را می‌بوسی؟» مامان خرچنگه گفت: «کی تو را بوسید؟ زود بچه‌ام را بگذار زمین!» بچه خرچنگه، صدای مادرش را شنید. خرطوم فیله را ول کرد و پرید تو بغل مامانش. فیله راحت شد و گفت: «خانم خرچنگه! بچه‌ات خودش چسبیده بود به خرطومم!» این را گفت و راهش را کشید و رفت. خانم خرچنگه از بچه‌اش پرسید: «راست می‌گفت؟» بچه خرچنگه با خجالت گفت: «بله!» و ماجرا را برای مادرش تعریف کرد.

